

درس یکصد و نوزدهم:

بحث آراء در کیفیت ترکیب اجزاء حدی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في أنّ حقيقة النوع فصله الأخير:

و ذو قوامٍ من معانٍ بقيا *** ما دام فصلهُ الأخيرُ وقيا
لأنّ ذا الفصلِ لها تضمُّنا *** فهو و إن تبدّلت ذى عينا
فهى على إبهامها معتبرة *** خصّ كما فى حدّ قوسٍ دائرة
فالجسمُ و الثّمُوقد تبدّلا *** و الجزء ما فى أى فردٍ حصلا^١
حدية الأجزاء ذهنًا غايرت *** هل وُحِدَتْ فى العينِ أو تعدّدت
ثمّ على الثّانى فإمّا اتّحدا *** وُجوداً أو كذايتها تعدّداً
أقوالُ الثّانى لَدَى مُعتبر *** بل باعتباراتٍ له تلك الصور^٢

یک مطلب از بحث جلسه قبل باقی ماند و آن

اینکه مرحوم حاجی فرمودند که ما در فصل، شخص

یا شیء یا ذات را در نظر نمی گیریم و آن ماده اشتقاق

و آن مشتق را بدون شیء یا بدون ذات لحاظ می کنیم

یعنی خصوص آن مبدأ اشتقاق را در نظر می گیریم و

آن مبدأ اشتقاق را در ظرف فاعل یا در ظرف آلت یا

در ظرف مبدأ یا در ظرف مکان قرار می دهیم اما ذات

را دیگر در نظر نمی گیریم که ضارب به معنای ذات^۱

ثبت له الضرب باشد، ضارب به معنای زننده است نه

به معنای ذات^۲ ثبت له الضرب، این ذات^۲ ثبت له

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۷.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۶۰.

الضرب را عرف و ذهن عوام از این ضارب استنتاج می‌کند اما در خود معنای ضارب، ذات نیست به جهت اینکه دلالت بر ذات نمی‌کند چون ما یک اسمی که به محاذات با ذات باشد نداریم و آن اشکالاتی که میر سید شریف و امثاله وارد کردند.

دو ظهور ناطقهٔ انسانی و نفس تشکیل دهندهٔ آن بنابراین در مورد ناطق وقتی که می‌خواهیم تعریف بیاورید می‌گویید که ذو نفسِ ناطقه یعنی دارای نفس، شما می‌گویید که طبعاً این ذو به معنای صاحب است، به معنای ذات است، از ایشان می‌پرسیم که شما چرا در اینجا «ذو» را لحاظ کرده‌اید؟ ایشان می‌فرمایند که می‌خواهیم بگوییم: ناطقی که در اینجا می‌گوییم خصوص آن معنای رفیع و عالی و تجردی ناطقهٔ انسانی نیست به جهت اینکه ناطقهٔ انسانی و آن نفسی که آن حقیقت تجردی، سرّ و کینونت و هویت او را تشکیل می‌دهد دو جنبه و دو ظهور دارد؛ ظهور اوّلش به قوا و ظهورات عالم طبع و ماده برمی‌گردد، در واقع بروزات و ظهوراتی که در این عالم می‌بینیم همه از نفس است یعنی همان

نفس ناطقه است که در عالم تفکیر می آید و به شکل انسان مفکر جلوه می کند، همان نفس ناطقه است که در عالم غضب می آید و به شکل انسان مغضب جلوه می کند، همان نفس ناطقه است که در عالم شهوت می آید و به شکل یک انسان شهوی خودش را نشان می دهد، همان نفس ناطقه است که می آید در عالم ضحک، سرور، فرح، خنده، غم، غصه و سایر قوا و خصلت هایی که از این نفس ناطقه انسان سر می زند، تمام اینها نزول نفس ناطقه در عالم کثرات است این یک جنبه است.

جنبه دیگر نفس ناطقه عبارت است از صعود و ارتقاء او به عالم تجرد، به عالم کلیات، به عالم انمحاء در اسماء و صفات و بعد هم به عالم فناء. از آن جهت نگاه کنیم حقیقت نفس ناطقه عبارت است از همان مبدائی که از آن مبدأ آمده است که آن عبارت است از همان حقیقت وجود تجردی حق تعالی.

اگر به جنبه نزولی نگاه کنیم دوباره می بینیم که این جنبه نزولی جدای از نفس ناطقه نیست بنابراین نفس ناطقه ما دارای دو جنبه است: جهت نزولی و جهت صعودی دارد؛ لذا ایشان می گویند که ما ذو

نفس ناطقه - این ذو - را آورده‌ایم به خاطر اینکه این ناطق را لا بشرط می‌گیریم که این را اعمّ از جنبه صعودی و جنبه نزولی بدانیم یعنی نفس ناطقه دارای نطق است یعنی خودش از نطق برتر است یعنی خودش ذاتی است که آن ذات از نطق بالاتر است، در واقع از آن نطق ظاهری که میز بین حق و باطل و امثال ذلک است که باعث می‌شود که انسان از حیوانات جدا شود، از این هم بالاتر است و خیال نکنید که ناطق همان ناطقی است که ما الآن مشاهده می‌کنیم که فکر و عقل و امثال ذلک است! نه خیر! ذاتی است که آن ذات این نطق را دربر گرفته است این طور است یعنی اعلیٰ و اشرف از خود همین نطق است. لذا ایشان می‌فرمایند که ما این طور آوردیم، این بحث تمام شد.

مطلب دیگری که حاجی مطرح می‌کنند راجع به این است که حقیقت نوع فصل اخیر است و باقی مقوّمات و امثال ذلک، در نوع به نحو ابهام معتبرند.

ما در باب حقیقة الشّیء بصورتیه لا بمادّیه مطلبی را عرض کردیم و مواردی در این جهت می‌آید که

اگر جنس را در نظر بگیریم و به طور کلی ماده را [در
نظر بگیریم] - یعنی دو جهت «لابشرط و بشرطلا»
در اینجا هست - این جنس خودش یک هیولای
مبهمه در مقام تقررّ خودش است و حیوان هم یک
هیولای مبهمه است ما حیوان کلی نداریم. یعنی اگر
شما جنسی را بدون فصل در نظر بگیرید این فقط
یک مبهم است؛ یک مسئله مبهم است البته نمی شود
گفت که نمی توانیم تصور کنیم، نه خیر! ما تصور
می کنیم، همین که می گوئید: این حیوانی است که به
روی دو پا راه می رود، حیوانی است که چهار دست
و پا راه می رود، حیوانی است که به شکم می خزد،
حیوانی است که با چند دست و پا حرکت می کند
پس معلوم می شود از آن حیوان یک معنای مبهمی در
ذهن شما می آید که معنای سِعی است و با
خصوصیاتی که ضمیمه می کنید آن حیوان را
مشخص می کند.

بنابراین این طور نیست که جنس در نظر نیاید!
نه خیر! جنس در نظر می آید ولی به طور ابهام در نظر
می آید، چه چیزی این ابهام را خارج می کند؟ آن
فصل است. حیوانی که به روی دو پا راه می رود و

فکر می‌کند «انسان» می‌شود، حیوانی که به روی
چهار دست و پا راه می‌رود و می‌درد «شیر» می‌شود،
حیوانی که می‌خزد «مار» می‌شود حیوانی که
من باب مثال چهارتا پنج تا شش تا پا دارد فلان حیوان
می‌شود. الآن این فصل ممیّز یا لوازم فصل ممیّز و
عوارض، آن هیولای مبهمه و ماهیت مبهمه ما را بیان
می‌کند و به آن قوام می‌دهد، قوام می‌دهد یعنی او
لنگ در هوا است، لنگ در هوا است یعنی می‌گوید
که من اصلاً تحصّلی ندارم و کسی نمی‌تواند من را
بفهمد و من می‌خواهم خودم را به مردم بشناسانم.
حالا کاری به وجود خارجی نداریم که اصلاً وجود
خارجی دارد یا ندارد ولی دائماً داد می‌زند که من
می‌خواهم خودم را بشناسانم! می‌گوییم که بشناسان!
می‌گوید که من را بفهمید دیگر، من حیوانم!
می‌گوییم که حیوان هستی ولی کدام حیوان هستی؟!
برای اینکه خودش را بشناساند مجبور است که در
اینجا دست نیاز و احتیاج به یک فصل دراز کند و
بگوید که یک فصل بیاید و آن فصل من را بشناساند؛
آن فصل عبارت است از حقیقتی که به آن جنس قوام

و تقرّر می‌دهد. البته قوام برای نوع است و به آن می‌گویند که فصل تحصّل می‌دهد؛ فصل «نوع» را قوام می‌دهد و به جنس تحصّل می‌دهد یعنی در ذهن حاصلش می‌کند انگار که تابه‌حال در ذهن نبوده است، مجمل و مبهم بوده است، خط و نشانی نداشته است، این فصل آن را در ذهن جا می‌اندازد، درست شد؟! این فصل اخیر است.

حالا چرا فصل اخیر است؟! روشن است به خاطر اینکه ممکن است که یک شیء فصول متعددهای داشته باشد اجناس متعددهای داشته باشد و اینها نمی‌شود! چون برحسب مراتبی که ذکر کرده‌اند اولاًبلاوّل آن حقیقت شیء که همهٔ اشیاء را از نقطه‌نظر وجودی، ماهوی، هویتی در بردارد، جوهر است، بعد پایین‌تر می‌آید جسم می‌شود، بعد پایین‌تر می‌آید معدن می‌شود، بعد پایین‌تر می‌آید جسم نامی می‌شود، بعد پایین‌تر می‌آید متحرک و حساس و امثال ذلک می‌شود تا به حیوان می‌رسد و حیوان هم که تبدیل به انسان می‌شود. بنابراین اگر یک شیء بخواهد وجود پیدا کند باید تمام این مراحل را طی کند؛ هم باید جوهر باشد هم باید جسم باشد، معدن

باشد و همین‌طور تا فصل آخر که انسان شود. این‌طور نیست که بگوییم: حالا که شما حیوان و ناطق هستید دیگر جسم نیستید پس دیگر نمودارید پس دیگر جوهر نیستید پس دیگر این خصوصیات را ندارید! این غلط است.

پس آن چیزی که به این نوع قوام می‌دهد و در خارج وجود می‌دهد یا تحصل می‌دهد، همان فصل آخری است که به جنس قریب می‌خورد درحالی‌که تمام مراتب جنس داخل همین نوع منطوی است، همه منطوی است اگرچه تبدل پیدا کرده است و دیگر الان جسم مطلق نیست بلکه جسمی است که نمودار دارد، این تبدل باعث نمی‌شود که حقیقت و جسمیتش عوض شود، نه خیر! این تبدل تمام اینها را به نحو اعلیٰ و اشرف دارد، ما هم جسم هستیم به نحو اعلیٰ و اشرف، و هم حتی اینهایی هم که هستیم دو جنبه داریم: یک جنبه ظاهر و یک جنبه باطن داریم پس این فصل به این حیوان صورت می‌دهد؛ از نظر جسمی آن را اعم از جسم مادی و جسم مثالی می‌کند، این حیوان را از نظر ناطقیت اعم از از حیوان

مفکّر و حیوان مرتبۀ اعلیٰ می‌کند، از نظر خصوصیات ظاهری اعمّ از دنیوی و اخروی می‌کند، از نظر بصیرت این حیوان را اعمّ از بصیرت ظاهری و بصیرت اخروی می‌کند و همین‌طور فکر ظاهری و فکر اخروی و امثال ذلک.

فصل، سبب توسعهٔ اجسام و جواهر

پس این فصل این اجسام و این جواهر را توسعه می‌دهد، در واقع این ناطق، اینها را توسعه می‌دهد؛ مختصّ جنبۀ مادی نمی‌کند بلکه اضافه بر جنبۀ مادی جنبۀ معنوی را هم به این جسم اضافه می‌کند، در واقع این جسمی که تا به حال جنبۀ مادی بود به دو شکل مادی و مثالی می‌کند.

پس ما نه تنها جهت مادی داریم بلکه جهت معنوی داریم جهت مثالی داریم جهت ملکوتی داریم و تمام اینها به خاطر همان فصل ناطقیتی است که این بزرگوار آمد و از برکت او همهٔ اینها توسعه پیدا کرد، حیوان را مجرد کرد و به آن جنبۀ تجردی داد در حالی که حیوانات دیگر این جنبۀ تجردی را ندارند درختان ندارند و بقیۀ موجودات ندارند، همهٔ اینها از برکت همان فصل اخیر بود پس این فصل اخیر است

که همه این کارها را انجام می دهد و انسان را از ماده برتر می برد و به چیزهای دیگر می رساند.

مطلب دیگر بحثی است که مرحوم حاجی سه قول را ذکر می کند که لا شک و لا شبهه در اینکه هر شیء مادی از یک جنس و یک فصل مرکب شده است مثلاً خرگوش از یک جنس و یک فصل مرکب شده است، مارمولک از جنس و فصل مرکب شده است، انسان از جنس و فصل مرکب شده است، انسان به اصناف مختلف هم از جنس و یک فصلی مرکب شده است، همه اینها جنس و فصل دارند، حیوانات هم همین طور هستند، اجسام هم همین طور هستند.

اقوال متعدد در کیفیت وجود جنس و فصل در خارج و اتحاد یا عدم اتحاد آنها با اشیاء

در اینکه هر نوعی جنس و فصل متعددی دارد شکی نیست، صحبت در این است که همین در عالم خارج چطور است؟ آیا در عالم خارج این جنس و فصل با آن شیء خارجی یکی است یا تعدد دارد؟ بعضی ها گفته اند که نه خیر! اصلاً ما در عالم خارج

جنس و فصل نداریم، یک واحد بیشتر نداریم و آن را هم نوع می گویند پس نوع فقط در وعاء ذهن است و در خارج هیچ چیزی نیست فقط یک شیء است، در واقع ذهن در سر خودش ممکن است که هزارتا چیز درست کند هزارتا ترکیبشان کند؛ جنس درست کند، فصل درست کند، لوازم و عوارض درست کند و هزارتا چیز درست کند ولی در خارج یک چیز بیشتر نیست و آن چیز خود همان شخص متعین است.

بعضی ها گفته اند: همان طوری که در ذهن متعدد است در خارج هم متعدد است یعنی زید در خارج هم از جنس و از فصلی متعدد است. اینهایی که گفته اند: متعدد است، دو قول هست؛ بعضی ها گفته اند که در خارج متعدد هستند ولی از نقطه نظر وجود واحد هستند، بعضی ها گفته اند که از نقطه نظر وجود هم تعدد دارد. مرحوم حاجی می فرمایند: از نظر من این قول دوم ارجحیت دارد - از نظر ایشان قول سوم می شود - که جنس و فصل هم در ذهن متعدد هستند هم در خارج متعدد هستند یعنی خود زیدی که در خارج هست از یک جنس و یک فصل

مرکب شده است ولی از نظر وجودی واحد است
 یعنی ما نمی‌توانیم او را تگّه کنیم مثلاً ارّه بگذاریم و
 او مثل گوسفند دو شقه شود که نصف او حیوان شود
 و نصف او ناطق شود، نه خیر! هر جزئی از آن را
 بگیرد حیوان و ناطقیت باهم است، این سه قوی
 است که إن شاء الله اگر جلسه بعد فرصت داشتیم به
 بقیه‌اش می‌رسیم، فعلاً اقوالش را بخوانیم.

و اقْتِحَامُ ذِي فِي قَوْلِي ذَا نَفْسٍ لِلإِشَارَةِ فِي اللَّفْظِ إِلَى الإِعْتِبَارِ اللَّابْشَرِيِّ الْمَعْتَبَرِ فِي
 الْفَصْلِ لِإِحْمَلِ^۱

اینکه من «ذی» را در کلام خودم داخل کرده‌ام (درحالی‌که گفتیم: ناطق و مشتقات
 «ذو» بر نمی‌دارند، ذات بر نمی‌دارند، شیء بر نمی‌دارند) به‌خاطر اینکه در لفظ
 اشاره کند به اینکه ما در اینجا لابشرطی را وضع کردیم که در فصل معتبر است
 که حمل شود.

وقتی می‌گوییم: «**كون الإنسان ذا نفسٍ ناطقة**» ما

در اینجا جنبه اعم «دارای نفس ناطقه بودن» را قصد

کردیم تا اینکه بر «**كون الإنسان**» حمل شود والا

«**كون الإنسان نفسٌ ناطقة**؛ یعنی بودن انسان نفس

ناطقه»، باهم جور در نمی‌آید، چون آن انسان، دارای

نفس ناطقه است یعنی مقام انسان مقام اعلیٰ و اشرف

از نفس ناطقه‌ای است که ما الآن از آن صحبت

می‌کنیم، هم نفس ناطقه به این معنا است هم نفس

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۴.

ناطقه به معنای دیگر است یعنی ذات انسان سوای
نطق است - نطقی که ما می فهمیم - و ما این «ذی» را
آوردیم تا بتوانیم از نظر ظاهر بر کون انسان حمل
کنیم.

و إِلَّا فَنَفْسُ النَّفْسِ الْمَأْخُودَةِ لَا بِشَرَطٍ فَصْلٌ حَقِيقِيٌّ. لَكِنَّ إِذَا أُخِذَتْ بِشَرَطٍ لَا فَهِيَ صَوْرَةٌ
و جزءٌ خارجيٌّ و ذَا يُقَالُ لَهُ فَصْلٌ حَقِيقِيٌّ أَيْضاً.^۱

«والا خود نفسی که ما در آنجا آوردیم که لا بشرط
اخذ شد آن فصل حقیقی است»، خود نفس چه
می شود؟ خودش مثل نفس حقیقی است چون خود
نفس یعنی فصل انسان. «اما اگر بشرط لا اخذ شود
آن صورت و جزء خارجی است» که جنبه حیوانیت
در آن لحاظ نشود و فقط جنبه خصوصیت نطقیت
لحاظ شود در این صورت بشرط لا به حیوان دیگر
حمل نمی شود ولی ما در اینجا خواستیم لا بشرط
اخذ کنیم که به خود انسان حمل شود. «به این فصل
حقیقی می گویند ایضاً» یعنی به فصل اشتقاقی فصل
حقیقی هم می گویند، به خلاف فصل منطقی که به
آن فصل حقیقی گفته نمی شد به خاطر اینکه ما لوازم
فصل دادن را به عنوان فصل می آوریم، نه خود فصل

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۵.

غررٌ في أنَّ حَقِيقَةَ النُّوعِ فَصْلُهُ الْأَخِيرُ.
و باقی المَقَوِّماتِ مُعْتَبَرَةٌ فِيهِ عَلَى الْإِبْهَامِ وَ ذَوِ قَوَامٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ مِنْ مَعَانِ جِنْسِيَّةٍ وَ
فَصْلِيَّةٍ قَرِيبَةٍ وَ بَعِيدَةٍ بَقِيَ أَيْ بَقِيَ حَقِيقَةُ ذَلِكَ النُّوعِ بِحَالِهِ مَا دَامَ فَصْلُهُ الْأَخِيرُ وَقِيًّا وَ
حُفْظًا.^۱

«باقی مقومات در این نوع علی الإبهام معتبرند»

اما اصل حقیقت نوع فصل اخیرش است، باقی مقومات یعنی آنچه را که در سلسله طولیه بودند مثل جوهر و جسم نامی و امثال ذلک، همه اینها معتبرند ولی مبهماً - نه مشخصاً - [معتبرند]. «اینکه دارای قوام از انواع از معانی جنسیه و فصلیه قریب یا بعید است باقی هستند، یا حقیقت آن نوع باقی هست مادامی که فصل اخیر حفظ شده است» همه آن معانی جنسیه و فصلیه باقی هستند اما اگر فصل از بین رفت همه آنها پی کارشان می روند.

تلمیذ: ... به نحو ابهام نیست مثلاً الآن هر انسانی هردو ... را دارد؛ جسمیت جسم را دارد و حیوانیت را هم دارد و ما می بینیم که جسم ما همان حیوان است، حیوان هم متحرک حساسٌ بالإرادة. ... اما آنها به نحو ...

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۷.

استاد: ابهام نه به نحو تشخص! به نحو تشخص
یعنی یک خصوصیت خارجی، وقتی که انسان دارای
نفس ناطقه هست بالأخره نمو هم دارد ولی آیا این
نموی که می‌گوییم، مثل نمو درخت چنان است که
چهل متر یا پنجاه متر بالا می‌رود؟! پس چرا شما یک
متر و نیم یا دو متر بیشتر بالا نرفته‌اید؟!

تلمیذ: ... مثل پشه است، پشه از بچگی ...

استاد: احسنت، آن هم نمو است، بنابراین منظور
ما یک نمو عام و مبهم است که اینها مصادیق آن
هستند، این طور نیست که یک نمو خاص باشد. الآن
ما جسم هستیم یا نیستیم؟! هستیم ولی آیا این
جسمیت ما با جسمیت آجر یکی است؟! نه! همان
جسمیت هست به نحو اعلیٰ یعنی به نحو ترقی،
جسمیت در ما هست در عین حال نمو هم هست ولی
جسمیت در آجر هست ولی دیگر نمو در آجر
نیست.

بنابراین اینکه ما می‌گوییم: «الإنسان حیوانٌ
الناطق» در واقع کأنّ گفته‌ایم که «انسان جوهر»،
«انسان جسم»، «انسان نام»، «انسان معدنی»، «انسان
متحرک بالإرادة» بعد هم می‌گوییم که «انسان

ناطق^۱»، همهٔ اینها را ما در ضمن ناطق به نحو ابهام آورده‌ایم و اینها را مشخص نکرده‌ایم که یکی یکی آنها را ذکر کنیم. یعنی وقتی که شما ناطق را ذکر کنید کأنَّ همهٔ اینها را ذکر کرده‌اید «چون که صد آید نود هم پیش ماست»^۱ ولی خصوصیت همه را تنها آنها ذکر نکرده‌ایم. بله! انسان به تنهایی مصداق برای آنها هست ولی در تعریف ما در اینجا نمو نیامده است جسم نیامده است فلان نیامده است بلکه فقط ناطقیت آمده است.

غیر قابل اشاره بدون ماده بدون صورت

فَالْحَقِيقَةُ تَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ وَ لِهَذَا قَالُوا شَيْئُهُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ.^۲

حقیقت با این فصل می‌گردد هر جا باشد و برای همین گفتند که شیئیت شیء به صورتش است.

شیئیت شیء یعنی اینکه ما به این شیء «این»

بگوییم، به اصطلاح هذیّتش، زمانی می‌توانیم به آن

اشاره کنیم که صورت داشته باشد، شما نمی‌توانید به

ماده اشاره کنید بلکه به صورت اشاره می‌کنید؛ شما

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اوّل، بخش ۶۱: تولیدن شیر

از دیر آمدن خرگوش:

نام احمد نام جملهٔ انبیاست *** چونک صد آمد نود هم پیش ماست

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۷.

[آیا می‌توانید] آن ماده‌ای که در این فرش هست را به من نشان دهید؟! آن چیزی که شما به من نشان می‌دهید پشم است، بله! آن پشم در ضمن ماده است - یا نه فرق نمی‌کند یعنی چه گوسفند نر و چه گوسفند ماده! درست است؟! - ولی غیر از این پشمیت و خصوصیات دیگر، آن ماده‌اش را به من نشان دهید! اصلاً ماده بدون صورت نشان دادنی نیست و نمی‌شود نشان داد!

و قَالَ الشَّيْخُ صُورَةُ الشَّيْءِ ماهِيَّتُهُ الَّتِي هُوَ بِهَا مَا هُوَ لِأَنَّ ذَا الْفَصْلِ - ذَا اسْمِ إِشَارَةٍ - لَهَا أَيْ لِلْمَعْنَى مُتَعَلِّقٌ يَقُولُنَا تَضَمُّناً. أَيْ وَجُودُ الْكُلِّ مَضْمَنَةٌ مَطْوِيَّةٌ فِي وَجُودِهِ. فَالْنَفْسُ النَّاطِقَةُ الَّتِي هِيَ الْفَصْلُ الْأَخِيرُ فِي الْإِنْسَانِ لَمَّا كَانَتْ بَسِيطَةً الْحَقِيقَةِ وَ الْبَسِيطُ جَامِعٌ لِجَمِيعِ الْكَمَالَاتِ الَّتِي وَجَدَتْ فِيهَا تَحْتَهُ كَانَتْ النَّاطِقَةُ مُشْتَمِلَةً عَلَى وَجُودَاتِ الْجَوْهَرِ وَ الْجِسْمِ وَ الْمَعْدِنِيِّ وَ النَّامِيِّ وَ الْحَسَّاسِ وَ الْمُتَحَرِّكِ بِالْإِرَادَةِ بِنَحْوِ الْبَسَاطَةِ وَ الْوَحْدَةِ.^۱

شیخ گفت که صورت شیء آن ماهیتی است که این شیء به آن ماهیت ماهو می‌شود یعنی خصوصیت پیدا می‌کند و هویت پیدا می‌کند. ماهیت پیدا می‌کند همان است ماهو یعنی همان است که می‌شود به آن اشاره کرد. «چون این فصل متضمن این معانی است. وجود همه اینها (یعنی جنسیت، قریب، بعید، فصل و امثال ذلک) در وجود فصل مضمّن است و مطوی است. نفس ناطقی که فصل اخیر در انسان است از آنجایی که حقیقتش بسیط است و مرکب نیست و جزء مجردات است بنابراین نفس ناطقه مشتمل است بر همه وجودات جوهر، جسم، معدنی، نامی و حساس متحرک بالاراده بهنحو وساطت و بهنحو وحدت»؛ چون او مجرد است پس همه این مراتب را دارد.

فَهُوَ أَيْ الْفَصْلُ وَ إِنْ تَبَدَّلَتْ ذِي أَيْ الْمَعْنَى عَيْنًا - خَبِرُ هُوَ - يَعْنِي أَنَّ أَصْلَهَا الْمَحْفُوظُ وَ هَذِيَّةُ النَّوعِ بِهِ فَلَا يُعْبَأُ بِزَوَالِ هَذِهِ فِيهِ أَيْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْمَعْنَى عَلَى إِبْهَامِهَا لَا عَلَى الْخُصُوصِ مُعْتَبِرَةً فِي حَقِيقَةِ النَّوعِ فَقِيَ الْإِنْسَانُ مَثَلًا الْمُعْتَبَرُ مِنَ الْجَوْهَرِ أَعَمُّ مِمَّا فِي الْمُجَرَّدِ وَ الْمَادِيِّ وَ مِنَ الْجِسْمِ أَعَمُّ مِنَ الطَّبِيعِيِّ الْغُنْصَرِيِّ وَ الْمُثَالِيِّ وَ مِنَ الْحَيَاةِ أَعَمُّ مِنَ الدُّنْيَوِيَّةِ وَ الْآخِرَوِيَّةِ. وَ قِسْ عَلَيْهِ الْبَاقِي.^۲

فصل دارای همه مراتب کمالی عالم

وجود

«بنابراین این فصل، اگرچه این معانی متبدّل شود

آن فصل معین است - خبر هو است - یعنی فصل

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۸.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۹.

اصل این معانی است که محفوظ است و هذیت و شیئیت و اشاره نوع به فصل است و اشکالی ندارد که از بین برود و به جای آن چیز دیگری بنشیند» دوباره این انسان، انسان است یعنی اگر انسان جسمیتش را عوض کرد و مُرد و از این دنیا رفت و به صورت مثالی تبدیل شد دوباره انسان است گرچه جسمیت آن از بین رفته است. دوباره اگر صورت مثالی اش را از دست داد و به مقام جوهری و مقام مجرد ترقی کرد باز هم چون آن فصل را دارد انسان است، آن فصل همه مراتب کمالی عالم وجود از جنسیت و فصلیت و امثال ذلک را دارد. «بنابراین هرکدام از معانی در ابهامش - نه بر خصوص - به طور اجمال در حقیقت نوع معتبر است، مثلاً آنچه که در انسان از جوهر معتبر است از آن جوهر مجرد و جوهر مادی اعم است» آیا جوهر مادی است؟ نه! انسان باید جوهر باشد حالا چه مادی و چه معنوی، انسان باید جسم داشته باشد؛ «این جسم اعم از طبیعی و عنصری باشد» که کیلویی باشد یعنی کشیدنی باشد «یا جسم مثالی باشد، انسان باید حیات داشته باشد

حالا این حیات چه حیات دنیوی باشد چه اخروی باشد»، انسان باید بصیرت داشته باشد چه بصیرت ظاهری چه بصیرت باطنی و قسّ علیه باقی از آن لوازم و اعراضی که بر انسان و بر این نفس ناطقه حمل می شود.

خَصُّ أَيْ الْخَاصُّ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا مِنْ حَيْثُ الْخُصُوصِيَّةُ لَوْ أُخِذَ فِي حَدِّ النَّوعِ فَهُوَ كَمَا يُؤْخَذُ فِي حَدِّ قَوْسٍ دَائِرَةٌ فَيَقَالُ الْقَوْسُ قِطْعَةٌ مِنَ الدَّائِرَةِ. وَ قَدْ صَرَّحُوا أَنَّهُ مِنْ بَابِ زِيَادَةِ الْحَدِّ عَلَى الْمَحْدُودِ.^۱

«اگر شما خصوص هرکدام از اینها از حیث خصوصیت را در حدّ نوع بگیرید» و بگویید که «**الإنسان جوهر**» «همان طوری است که در حد قوس دایره اخذ می شود». می گوئیم که «**القوس ما هو؟**» «می گوئیم که قوس قطعه‌ای از دایره است» حالا آیا ما قوس بدون دایره نداریم؟! لذا می گویند که همیشه حدود از محدود اعم است؛ یعنی وقتی که شما در تعریف انسان یک حدّی می گوئید که «**الإنسان حیوان ناطق**»، حیوان اعمّ از خود انسان است، همیشه تعریف باید از خود آن معرفّ اعم باشد و جهت اشتراکی داشته باشد.

اگر بگوئیم: «**الإنسان جوهر**»، شما می گوئید که

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۹.

«الإنسان جوهرٌ جسمٌ»، ما می‌گوییم که آیا نمی‌شود
 حالا انسان جسم نباشد؟! می‌گویید که بله می‌شود
 جسم نباشد ولی ممکن است جسم مثالی داشته باشد
 نه جسم مادی، می‌گوییم که شما گفتید: «جسمٌ»، ما
 می‌گوییم که همیشه آن تعریف اعمّ از خود آن
 محدود است و این اشکالی ندارد که شما این انواع
 و اجناس و فصول را در تعریف انسان بیاورید
 درحالی‌که انسان اعمّ از اینها باشد اشکالی ندارد،
 «این از باب زیادت حد بر محدود است».

فَالْجِسْمُ وَالنَّمُو فِي الْإِنْسَانِ قَدْ تَبَدَّلَا حَتَّى يَبْلُغَ بِهِمَا التَّبَدُّلُ إِلَى أَنْ يَصِيرَا مَثَالِيًّا وَ
 مَعْنَوِيًّا.^۱

جسم و نمو در انسان تبدل پیدا می‌کند تا اینکه تبدل به اینها می‌رسد و جسم، جسم
 مثالی و معنوی می‌شود و نمو هم نمو معنوی می‌شود.

یعنی دیگر انسان در مقام ارتقاء روحی نموّش
 نموّ شکمی نیست، نموّش معنوی می‌شود و آن
 خیلی عالی می‌شود.

فَهُمَا وَغَيْرُهُمَا عَلَى وَجْهِ الْخُصُوصِيَّةِ لَيْسَتْ ذَاتِيَّةً وَجُزْءًا. وَ إِنَّمَا الْجُزْءُ مَا أُقْدِرَ
 مُشْتَرَكٌ فِي ضَمَنِ أَيْ فَرْدٍ حَصَلًا.^۲

این دوتا یعنی جسم و نمو و غیر از این دوتا از
 سایر خصوصیات حیوانیت بر وجه خصوصیت،

^۱ همان.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۹.

ذاتی انسان نیستند (بلکه از وجههٔ ابهام، ذاتی انسان هستند یعنی بالاجمال نه بالخصوصیه). جزء قدر مشترک است که در ضمن هر فردی می‌خواهد حاصل شود.

آن قدر مشترک، جزء برای انسان است، در واقع جسمِ اعمّ از اینها در حقِ هر فرد، جزئی از انسان است؛ نموّ در ضمن این، حیوانیت در ضمن زید، اینها جزء آن انسان را تشکیل می‌دهند، جزء هر فردی را تشکیل می‌دهند که در ضمن هر فرد حاصل می‌شوند یعنی هر زیدی از یک فصل و یک مابه‌الاشتراکی که دارد مرکب است.

غررٌ فی ذکرِ الأقوالِ فی کَیفِیةِ التَّریبِ مِنَ الأجزاءِ الحَدِیَّةِ.
و قد وَصَفَهُ الْمُحَقِّقُ الشَّرِیفُ بِأَنَّهُ مِمَّا تَحْیَرَتْ فِیهِ الْأَوْهَامُ وَ اخْتَلَفَتْ فِیهِ آرَاءُ الْأَعْلَامِ
حَدِیَّةُ الْأجزاءِ - مِنْ إِضَافَةِ الصِّفَةِ إِلَى الْمُوصُوفِ - ذَهْنًا غَايَرَتْ بِحَسَبِ ذَوَاتِهَا وَ
بِحَسَبِ وُجُودَاتِهَا مَعًا قَطْعًا وَ اتِّفَاقًا.^۱

«چند قول در اینکه اجزاء حدّیه چطوری باهم ترکیب شده‌اند و یک شیء خارجی را به وجود آورده‌اند وجود دارد؛ محقق شریف این غرر یا این ترکیب را وصف کرده است که اوهام در آن متحیر مانده است و آراء اعلام در آن مختلف هستند.»

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۶۱.

علتش این است که انسان نمی‌تواند به آن فصل حقیقی برسد و نمی‌تواند به آن علم پیدا کند والا از نظر ذات می‌فهمد، بالأخره همه این اشیاء مرکبات هستند و بسائط نیستند لذا به ایشان هم یک اشکالی شده است.

«ما می‌دانیم که این اجزاء حدّیه از نظر ذهن مغایر هستند»؛ حیوان با فصل فرق می‌کند این را می‌دانیم، «به حسب ذواتشان در ذهن مغایر هستند و به حسب وجوداتشان هم باهم مغایر هستند»، وجود حیوان با وجود ناطق باهم فرق می‌کند، وجود ماده با وجود صورت باهم فرق می‌کند و دو چیز هستند.

و لكنّ الخلاف فی أنّها کیف هی فی العین.^۱

آیا در عین خارجی هم باهم مغایر هستند یا در عین خارجی دیگر تغایرشان را از دست می‌دهند؟! چه می‌فرمایند؟! در اینجا اقوال را مطرح می‌کند:

هَلْ وَجَدَتْ مَاهِيَّتُهَا فِي الْعَيْنِ أَوْ تَعَدَّدَتْ ثُمَّ عَلَى الثَّانِي أَيْ تَعَدَّدَهَا مَاهِيَّةٌ فَإِمَّا اتَّحَدَا أَيْ الْأَجْزَاءُ وَجُوداً - وَ تَذَكِيرُ الْفِعْلِ الْمُسْنَدِ إِلَى ضَمِيرِ الْمُؤَنَّثِ الْمَجَازِيِّ كَثِيرٌ فِي النَّظْمِ. وَ رَفَعُ وَجُودٍ عَلَى الْقَاعِلِيَّةِ وَ تَنْوِينُهُ لِلتَّعْوِيضِ وَ إِنَّ كَانَا مُمَكِّنِينَ لَكِنْ يَخْلُو الْكَلَامُ عَنِ السَّلَاسَةِ - أَوْ وَجُودَهَا كذَاتِهَا أَيْ مَاهِيَّتِهَا تَعَدُّدًا.^۲

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۶۱.

^۲ همان.

«آیا ماهیت این اجزاء در عین یکی می‌شود یا متعدد است؟ یعنی ما دیگر در عین نه جنسی داریم و نه فصلی؛ مثلاً در این زید نه جنسی هست و نه حیوانیت و نه ناطقیت، در واقع یک چیز هست، نه فصل است و نه جنس، یک چیز بیشتر نیست؛ جنس در فصل می‌رود و باهم قاطی می‌شوند و داخل می‌شوند و یک چیز می‌شوند، درست شد؟! می‌خواهم عرض کنم که تعددش از بین رفته است.

«أَوْ تَعَدَّدَتْ؛ یا متعدد هستند» این کأنّ متعدد هستند، دو بدن داریم؛ یک روح هستیم در دو بدن! یعنی اجزاء حدّیه متعدد هستند حالا که ماهیت متعدد هستند «یا اجزاء از نظر وجودی یکی است» - گرچه در واقع به تحدید عقلی دوتا است ولی از نظر وجودی یکی است - یعنی دوتا وجود نیست یعنی این‌طور نیست که یک سلول حیوان باشد و یک سلول ناطق باشد، نه‌خیر! همه اینها یکی هستند.

«تذکیر فعل مسند به ضمیر مؤنث مجازی در نظم زیاد است. گرچه ممکن است «وُجُودٌ» بخوانید اما کلام ما از سلیس بودن بیرون می‌آید!» الحمدلله خیلی کلام شما سلیس است!! «یا وجود آن اجزاء

مثل ذاتش یعنی ماهیتش، متعدد است» یعنی همان‌طوری که ذاتش از حیوانیت و ناطقیت متعدد است حدودش هم متعدد است یعنی ما در خارج دو چیز می‌بینیم؛ چشمان یکی می‌بیند اما اگر یک عینک خوبی بگذاریم و چشمان دقیق‌تر شود زید را با دو سر می‌بینیم یک سرش حیوان است یک سرش [ناطق]! اینها این‌طور می‌گویند دیگر! به‌جای دوتا پا چهارتا پا دارد! دوتا پایش برای حیوانیت است و دوتا پایش برای ناطقیت است و قس علیه!

فهذه أقوال ثلاثة قد ذهب إلى كلّ طائفة. الثّانی و هو أنّ الأجزاء الحديّة مُتعددة فی العین ماهیةً مُتحدةً وُجوداً لدیّ مُعتَبَر.^۱

«سه قول در اینجا داریم»:

قول اوّل اینکه این اجزاء حدّیه در خارج یکی است که این قول رد می‌شود.

قول دوم این است که متعدد است لکن وجوداً یکی است.

قول سوم این است که متعدد است و وجوداً هم دوتا است.

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۶۱.

قول اوّل و سوم بنا بر نظر مرحوم حاجی رد
می‌شوند و قول دوم مقبول است؛ «اجزاء حدّیه از
نظر ماهیت، در عین متعدد هستند ولی از نظر وجود
متحد هستند، این نظریه پیش من معتبر است».

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد